

نیاید و خواستیم با باز گویم یا شوهر کونم اول که از من می آید باز کرده
و هیچ عمل نکرده باشم و بر صدمه است این شرم را فراموش که وقت
باشد حق عیاشانه بسبب وی ما را بچیت و بر لاله و بنا چار لغت
و اول که گرفت و چون به منزل آمدم و او را از کنار نهادم بستان من بسیار
شیر شد و او و پدرم هر دو شیر تمام خوردند و محراب نشاند و پیش
الان از کوشی بستم بی قولی بی کشید و شوهرم ناکه بی کشید
و بستان آن از شیر سنگ یافت و تمام دو کشید و همه شیر کشا میدیم
و آن شب در چینه برود گویم و روز دیگر شوهرم گفت و زنی بی پس
بیا که است نیکو باید داشت و چون از کله پرونی بی رفتیم بر اول
و کلب بودم و پدر در پیش خود گرفته جان مرفت که بر دیگر هزارها
مقدم بود و حاجت زانی دیگر می کشید آهسته باش ما بازی نیم
عجب ازین در کوش مگر نه است که بود کونم بی مانست گفتند هر جا
سستی هست و چون بزنی بی بگر بریدیم و در آن سال از عمر زنیها خوش
تر بود که مستندان هر چه را که بی رفتند و شش سنگام بازی گویدند
سیر و شیر و بار بودند و از آن دیگرانی که سنه و بی شیر بازی کشند
و باراجی می کشند که مستند چاکا که مستندان حلیم برید و همچنان می کردند
و مستندان که سنه و بی شیر بازی کشند و مستندان شیر و شیر و بار بودند
و این خبر و کله را با هم بود و عمر علی الصلوة والسلام بعد از دو سال از
شیر بازی گرفت و شش و با بوی دیگر که هر دو سال بی شیری جلد بود

ایشان

و هیچ بر ما نداد لویی بافتیم و او را با زبانه بریم و ما را با زبانه و بی
خواستیم که از ما جدا کرده که بر حاکم و جرات بسیار مشا هر
گروه بودیم و از مادرش درخواست کرد که او را با سپار تا در میان ما ببرد
شود که از او با ما که اندیشه داریم و بصیرت او را با زبانه و چون
باز کردیم روزی با پدرم در جوابی خانه کوشندی چو راندند که ناگاه
پسر می جوید و می بگفت در شخص آن روز و بر اثر فریضی را بخوابانند
و شکم وی شکافند حکیم گفت هر وقت شوهر شستافتیم و بر سر وی رفتیم
او را دیدیم ایستاده و لون و بی متغیر پس او را از کنار گرفت و حال
پر سیدم گفت در شخص سید جامه آن روز و مرا خوابانند و شکم
من شکافند و چیزی از پنج طلب کرده و نرا نشسته چو بود حلیم او را
باز بخانه برد و شوهر بوی گفت ما در این حق وی کرد است و حله
انکه پیش از آنکه جنون بروی ظاهر شود او را با ما در سپاهیم پس او را
برداشتیم و باز مگر رفتیم آمدن گفت تو بر آن هر چه بودی که این پیش
تو باشد چو بازی کشتی گفت من حق خود را درم و از حوادث اندیشه
دارم و اولی آنست که فرزند پیش ما در باشد از من است دست باید
گرفت که چه سراست حلیم شرح بگفت آمدن گفت جن برین فرزند
مرا راه نیاید و شانی لبر فرزند عظیم قولی بود در آن شب که او
به خودی آنکه نوبی از من پرونی رفت که قصه تمام شود شد
و دست بر زبانه نهاده بود و روی سوی آسمان داشت و حلیم فرزند